

هو العليم

تنظيم امور با مباني اولياء

طرح مباني اسلام

بيانات

آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

از اینکه خداوند دوباره توفیق داد و به زیارت  
دوستان آمدم، خدا را سپاسگزار هستیم و امیدوار  
هستیم که خداوند ما را در همان منهج اولیاء خود و  
بزرگان راه [و] بر مبنای آنها ثابت قدم بدارد و در این  
فتن آخر زمان، ما را از مسیر و منهاج آنان منحرف  
نگرداند. من فکر می‌کردم که امروز که خدمت رفقا  
می‌رسم، چه مطالبی را بگویم. خب مطلب زیاد است  
و از مطالبی که مورد توقع دوستان است، مطالب  
اخلاقی، مطالب اعتقادی و یا مطالب اجتماعی،  
مسائل زیاد است. مطالبی که بزرگان نقل کرده‌اند  
[و] در کتب آنها از این‌گونه مسائل زیاد دیده

می‌شود؛ که هر کدامش برای ما اسوه است و راه است و طریق است. و در کتب احادیث و آثار ائمه هدی هم که خب جای خود را دارد. ولی احساس کردم که روش مرحوم آقا، مرحوم والد [علامه طهرانی] رضوان الله علیه در آنچه را که ما در طول حیات مشاهده می‌کردیم، یک روش جامعی بود. روشی نبود که بعضی از افراد و منتسبین به سلسله‌های عرفانی و تصوف آن روش را اختیار می‌کنند. روش دوری گزیدن از مسائل اجتماعی و کناره‌گیری و عزلت از قضایا و امور روزمره مردمی و مطالب سیاسی و سردرلاک خود فرو بردن و کاری به کار مردم نداشتن و فقط خود را در نظر گرفتن [نبود]. این خب یک روشی بوده که بعضی آن را در پیش می‌گرفتند و اکنون هم در پیش می‌گیرند؛ اینها اصلاً کاری به مطالب اجتماعی و مطالب روزمره و مسائل سیاسی ندارند و فقط خودشان‌اند. به قول معروف، «عالم را آب ببرد، اینها را خواب می‌برد.» خب این یک دسته هستند [و] راه خودشان را دارند و تا جایی که کسی با آنها کاری نداشته باشد، آنها هم

کاری ندارند. ولی نه، اگر یک روز سراغ آنها بیایند،  
طبعاً آنها هم خواهی نخواهی وارد همین مطالب  
خواهند شد. این از یک طرف.

از طرف دیگر، بودند و هستند افرادی و  
گروه‌هایی که به‌طور کلی در مسائل اجتماعی حل  
شده‌اند؛ یعنی برخلاف گروه و دسته اوّل، فقط یک  
الفاظی از حقایق عرفانی را بر زبان خود می‌گردانند،  
یک مطالبی را فقط مرور می‌کنند، یک مجالسی را  
صرفاً با یک دعا و یک شعر و یک ذکر و زیارت [و]  
امثال ذلک برگزار می‌کنند، ولی تمام فکر و حواس و  
راه و مشی و دیدن، همه در همین مسائل سیاسی و  
اجتماعی حل است؛ یعنی اینها درست در مقابل  
گروه اوّل قرار گرفته‌اند. خب اینها هم تکلیفشان  
معلوم است؛ هیچ تفاوتی با رجال سیاسی و زد و  
بندهای خارجی ندارند. [اینها را] بحمدالله خودمان  
داریم مشاهده می‌کنیم. [اینها] فقط اسم خودشان را  
سالک گذاشته‌اند؛ یعنی همان است، هیچ تفاوتی  
نیست. آنها همه در یک مجموعه و مجتمع هستند،  
اینها در یک مجتمع دیگر. فقط مکانشان فرق  
می‌کنند، فقط آن سازمان و نهادشان فرق می‌کند، فقط

جایگاهشان فرق می‌کند و الا همان هستند؛ هیچ تفاوتی نمی‌کنند. فقط اسم خودشان را سالک گذاشته‌اند و یک یونسیّه هم می‌گویند، یک لاالله الا الله هم می‌گویند، دو خط شعر حافظ هم می‌خوانند و تمام شد و رفت. کله همان کله، تخیلات همان تخیلات، توهمات همان توهمات، و اینها را هم داریم می‌بینیم. بازی‌ها همان بازی‌ها، کلک‌ها همان کلک‌ها، خدعه‌ها همان یکی است، اصلاً مو نمی‌زند. پناه بر خدا از این همه اعجاز که چطور یک خط و یک مسیر را در راه‌های مختلف و در شکل‌های مختلف ارائه می‌دهد؛ خط یکی است، نقشه یکی است، خریطه یکی است، مسیر یکی است، فکر یکی است، هیچ فرقی نمی‌کند [و] هیچ تفاوتی ندارد.

راستی یک کتابی [که] اخیراً چاپ شده [و] آن عبارت مرحوم آقا پشتشه چیه؟ همان که اخیراً چاپ شد؟ مطلع الانوار جلد دوازده. همین کتاب جنگ مرحوم آقا که دوستان این را فصل فصل کردند، موضوع بندی کردند و به طبع رساندند و خدا هم



نوشتجات در مطالبی که چه عمومی چه خصوصی زیاد می‌گویم.

یکدفعه نگاه کردم دیدم اِه! این کتاب مرحوم آقاست، چرا برداشتید [عبارت من را پشت این گذاشتید]؟! گفتند: «این مال پدرت است؛ مال تو نیست.» و دیدم عجیب است؛ یعنی شما کافیست همین پشت این [کتاب] را نگاه بکنید، دیگر تا آخر عمر نیاز به دستور ندارید. نیاز نیست که بیاید بگویند آقا چه کار کنم؟ امروز چه کار کنم؟ فردا چه کار کنم؟ در این قضیه چه راهی را در پیش بگیرم؟ در ارتباط با شریکم چه امر می‌فرمایید؟ در ارتباط با زن و بچه‌ام چه دستور می‌فرمایید؟ [و همین طور] در ارتباط با [سایر مسائل].

همین است؛ همین است؛ مطلب همین است؛ تمام کلام همین است که این بزرگواران فرموده‌اند و این اولیاء به ما نشان داده‌اند. در آنجا نوشته شده که: «امیرالمؤمنین نمی‌تواند حکومت خود را بر اساس دروغ پایه‌گذاری کند.» اصلاً نمی‌تواند. نه اینکه [بتواند اما] نخواهد. و بعد نتواند یا مسیر

برایش مهیا نباشد یا شرایط برایش آماده باشد. اصلاً نمی‌تواند این انسان، این شخصیت، یک مسیر و یک مقصد و یک [حکومت را بر اساس دروغ پایه‌گذاری کند].

سخنانی که در جلسات گذشته (یکی دو سال پیش [خدمت رفقا عرض کردم]، نمی‌دانم پارسال یا پیرارسال، در شب‌های ماه رمضان بود) اگر رفقا دیده باشند، راجع به مسئله عمروعاص با امیر المؤمنین علیه السلام [بود]. یادتان می‌آید بنده چه گفتم؟ کاری که امیر المؤمنین علیه السلام کرد و این یکی‌اش در جنگ صفین بود. [البته] هزاران قضیه امثال این، اتفاق می‌افتاد که حالا بعضی‌هایش برای ما روشن می‌شود. کاری که امیر المؤمنین با عمروعاص کرد، یعنی شکست جنگ صفین [را] به دست خود امضا کرد.

اگر امیر المؤمنین آن روز و در آن لحظه شمشیر خودش را بر سر عمروعاص فرود می‌آورد، جنگ تمام بود. دیگر مسئله تمام بود. همه چیز این [عمروعاص] بود؛ معاویه هم زیر دست این بود؛ به معاویه دستور می‌داد. اصلاً معاویه او را برای همین

آورد که در این پدرسوختگی‌ها و اینها با همدیگر تشریک مساعی بفرمایند. حقه بازی است دیگر. بالأخره باید بین علی و معاویه یک فرقی باشد [وَاللّٰ] هر دو می‌گویند اسلام. بالأخره کدام یکی از این دو راست می‌گوید؟ او [هم] می‌گوید اسلام و نماز هم می‌خواند.

مسجد اموی رفتید؟ بنده رفته‌ام. ماشاءالله از مسجد کوفه قشنگ‌تر و بزرگ‌تر و اُبْهتَش بیشتر. قبلاً کلیسا بوده، [بعدا آن را] تبدیل به مسجد کردند. [معاویه] نماز هم می‌خواند، همه هم پشتش می‌ایستند، همه هم می‌بینند، چشم‌بندی هم نیست؛ دارند مشاهده می‌کنند. منبر هم می‌رود، قشنگ هم صحبت می‌کند. خطیب! ماشاءالله! [چنان] قبلش خودش را می‌سازد، بعد هم بلند می‌شود می‌آید جلوی افراد [و] شروع می‌کند از پیغمبر گفتن، خاطرات گفتن، روایت گفتن، یک ساعت صحبت می‌کند. افرادی هم که دور برش هستند، در جعل و چاپ کردن روایت هم که ماشاءالله رودست ندارند! می‌آیند نقل می‌کنند، مجلس گرم! خوب! افراد [هم]

جذب می‌شوند. حج می‌رود! همه هم تماشا می‌کنند. روزه می‌گیرد؛ حالا جلوی مردم! حالا در باطن که خدا می‌داند. همه هم تماشا می‌کنند. کار خلافی هم نمی‌کند که بگویند هان! دیدی! دیدی! این مثلاً الآن دارد چه می‌کند! از آن طرف، مردم هم می‌بینند که علی هم می‌آید در مسجد کوفه نماز می‌خواند، مردم هم دورش را می‌گیرند، حج انجام می‌دهد، روزه می‌گیرد. مردم دارند می‌بینند. خوب چه باید کرد؟! این [هم] دارد می‌گوید: «اسلام، دین پیغمبر، دین جبرائیل، دین رسول خدا، دین خدا، شریعت، شریعت خاتم» آن هم دارد همین را می‌گوید. او که نمی‌گوید: «من پیغمبرم»، او هم می‌گوید: «من دنبال همین شریعتم»، «من کاتب وحی بوده‌ام». حالا راست یا دروغش بماند؛ چون در کتابتِ وحی او، خیلی‌ها تشکیک کرده‌اند؛ از جمله مرحوم علامه طباطبائی [رضوان الله علیه]. [معاویه] می‌گوید: «من کاتب وحی بودم»، «خال المومنین هستم»، «خواهر من عیال رسول الله بوده»، «اصلاً ما با پیغمبر قوم و خویش هستیم»، «چه بودم و از جمله این چیزها هستیم»؛ خوب [اینها را] راست

هم می گوید. در تحقیق این قضیه هر دو این حرف را می زنند [اما] همین که به مقام عمل می رسد، یکدفعه می بینیم دو خط شد؛ آن [معاویه] می آید با علی می جنگد [و] اولین کاری که می کند نهر صفین را می بندد که لشکریان علی از تشنگی به ستوه بیایند [و] تسلیم بشوند! ببینید [این] شد نشانه! آن امیرالمؤمنین می آید دستور می دهد می گوید: «بروید کنار! بگذارید آب بخورند!» تمام شد. تمام شد دیگر. شما نیاز به هیچ چیزی ندارید؛ این [رفتار معاویه] یک کار، این [رفتار علی] یک کار. این حقه بازی، این صدق. [علی می گوید] ما نامرد نیستیم که آب را ببندیم اسبها و حیوانات زبان بسته در تشنگی قرار بگیرند. ما نامرد نیستیم؛ مسیر ما مسیر مردانگی است؛ مسیر ما مسیر آزادی و حریت است، با نامردی به مقصود نمی رسیم.

اگر با نامردی به مقصودی رسیدیم، ولو آن مقصود مقصود صالحی است، آن مقصود ناصالح می شود؛ چون مسیر [با] خیانت طی شده. مسیر با نامردی طی شده. همه بزرگان دارند این را می گویند

که: «راهت را راه نامردی قرار نده.» توجه کردید؟  
نگو: «هدف وسیله را توجیه می‌کند!» هدف هیچ  
وقت وسیله را توجیه نمی‌کند. آن هدفی که بخواهد  
با وسیلهٔ خلاف محقق بشود، خود آن هدف هم  
می‌شود چه؟ خلاف! آن هدف دیگر از قداست  
خودش می‌افتد. هدف یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان  
راست بگوید. تو داری دروغ می‌گویی! هدف یعنی  
چی؟ یعنی انسان امانت داشته باشد. تو داری خیانت  
می‌کنی! امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: «اگر  
شخص قاتل خنجری که با او سر پدر من را با آن  
بریدند، به نزد من امانت بگذارد، فردا آن را پس  
می‌دهم.» این می‌شود مکتب ما. مکتب ما این را  
می‌گوید. دروغ نباید بگویی. اگر من این راست را  
بگویم، از هدفم عقب می‌مانم! بمان! بمان! این چه  
هدفی است که باید با دروغ محقق بشود؟  
امیرالمؤمنین در جنگ صفین آمد چه کرد؟  
عمرو عاص یکدفعه در مقابل امیرالمؤمنین قرار  
گرفت. بالأخره آن هم می‌آمد می‌جنگید دیگر. به  
افراد نشان بدهد که من هم شمشیر دست می‌گیرم.  
[همین طوری] در خیمه معاویه نشستیم فقط

دستور بدهم، من هم می آیم.

یکدفعه امیرالمؤمنین دید عجب! این شخصی که تمام ام‌الفساد این جریان و معرکه است، جلویش است. همان چندمتری [شان] است. شمشیر را بلند کرد که بزند و غایله صفین را ختم کند و دیگه مسئله تمام بشود. یکدفعه آن عمرو عاص آن کار زشت را انجام داد. خب او اصلاً جرثومه‌اش جرثومه تاریکی و ظلمت است. اگر بدبخت همان موقع دستش را بلند می‌کرد، امیرالمؤمنین شمشیر را پایین می‌آورد. این علی که ما می‌شناسیم، آدمی نیست که برای کسی که دستش را بلند می‌کند شمسیر بزند. توجه می‌کنید؟ این آدمی نیست [که این کار را کند].

لذا در جنگ‌ها حضرت می‌فرمودند: «ما ابتدا به جنگ [شروع] نمی‌کنیم.» وقتی آنها شروع می‌کردند، می‌فرمودند: «حالا حمله کنید.» منتها این [عمرو عاص، این گونه] نیست؛ این اصلاً فکرش، ذاتش، صفاتش، خصوصیاتش در ظلمت و جهل و شهوت و بهیمیت و حیوانیت است! [عمرو عاص] این راه به نظرش آمد [و] از این راه [استفاده کرد].

او علی را می‌شناخت که این علی کیست. می‌فهمید که این علی، علی است که من می‌شناسم؛ شما او را نمی‌شناسید. این علی است که کرامت او بر پیروزی او غالب است. این علی [که] کرامت و عظمت و بهاء و جلال او و آن حقایق ربوبی که در ذات علی نقش بسته و حک شده و او را به همان حقایق ربوبی متحقق کرده، الآن در مقابل من است. کرامت علی اجازه نمی‌دهد که در یک چنین وضعیتی شمشیر را پایین بیاورد. لذا آن کار خلاف را انجام می‌دهد و امیرالمؤمنین سرش را برمی‌گرداند. سرش را برگرداند یعنی جنگ صفین شکست خورد؛ معنایش همین است دیگر. وقتی امیرالمؤمنین شمشیر را غلاف کرد، یعنی آن لحظه امضای شکست خودش را با دست خودش انجام داد. خب اگر ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ هیچ وقت این کار را نمی‌کردیم. [می‌گفتیم] این پدر سوخته حالا که اینجا گیر افتاده، دارد برای ما بازی در می‌آورد. بگذار دوتای دیگر هم بزنمش؛ یکی می‌زنم به سرش، یک هم می‌زنم یک جای دیگرش. حالا که این طور است.

[اگر] ما بودیم، این کار را می‌کردیم. خب به

حساب خودمان هم کار درست می‌کردیم. خب او دشمن ماست. دشمن است، کافر است، هرچه هست. اما شما افق فکر و افق نفس علی را نگاه کنید؛ ببینید این بشر در چه افقی قرار دارد! اصلا می‌شود به این بشر گفت؟ هان! یا اینکه این از ملائکه بالاتر است؟ برای چنین شخصی چه اسمی می‌شود گذاشت؟ [کسی] که مردم را دعوت کرده، خون جگر خورده، بالای منبر رفته و صحبت کرده، به این طرف و آن طرف نامه داده، قبایل را جمع کرده، هجده ماه در سرمایی که در آنجا برف می‌بارد و در گرمایی که انسان نمی‌تواند در آنجا [به راحتی تحمل کند، یک دفعه برگردد و جنگ را این گونه تمام کند]! چون بنده گرمای آنجا را دیده‌ام، در سرمایش نبوده‌ام. شما ده دقیقه در آفتاب نمی‌توانید جلوی گرمایش بایستید. هجده ماه جنگ صفین [طول کشید]. صفین یک شهری است که الان در دویست کیلومتری حلب [قرار دارد]؛ به نام «رقه» که قبر اویس قرن و عمار یاسر و اینها در آنجا قرار دارد. هجده ماه جنگ صفین طول بکشد و همان موقعی

که [جنگ] دارد به نتیجه می‌رسد، یکدفعه امیرالمؤمنین آب سرد بپاشد و تمام این آتش را خاموش کند و بر گردد و در نتیجه، قضیه جنگ به نفع معاویه تمام شود. به نفع او [تمام] شد دیگر. بعد از اینکه برگشتند، آن نهروان پیش بیاید؛ آنهایی که آمدند کنارگیری کردند و زدند و امیرالمؤمنین را کشتند دیگر. همان افرادی که در نهروان بودند.

خب ما اگر نگاه کنیم می‌بینیم آنچه را در اسلام نسبت به او تاکید شده، مسیر بزرگان است؛ [یعنی] نه این است نه آن است؛ یعنی نه عزلت و کنارگیری و رها کردن مسائل و امور، نه حل شدن در قضایا؛ به نحوی که انسان تمام زندگی‌اش فقط بشود همین مسائل اجتماعی، تمام فکرش بشود مسائل اجتماعی، حرف و حدیثش بشود مسائل اجتماعی، مجلس عصر و جمعه‌اش هم بشود مسائل اجتماعی، همه چیزش [بشود مسائل اجتماعی]. نه آن است، نه این. الآن در نماز جمعه ما دستوری که داریم چه داریم؟ ان شاء الله این کتاب «صلاة جمعه» که مرحوم آقا نوشته‌اند و این حواشی و تحقیقاتی هم که ما زدیم، قرار است به فارسی برگردانده بشود و ترجمه

شود. در آنجا راجع به خصوصیاتِ در نماز جمعه صحبت شده و مطالبی را در آنجا گفته‌ایم. ببینید در خود نماز جمعه دستور دارد که مطالبی که باید گفته شود، باید مطالب اخلاقی باشد، باید مطالب دینی باشد، باید مسائل حلال و حرام باشد، باید مطالب اعتقادی در نماز جمعه مطرح بشود. الآن در نماز جمعه صاف می‌ایستند می‌گویند: «اتقوا الله...»، «و ابتغوا الیه الوسیله».

بیش از این چه می‌گویند؟ صرفاً همین؟ شما را به تقوای الهی دعوت می‌کنیم! این را که همه می‌تواند بگوید! نوار هم می‌تواند بگوید! این تقوای الهی چه چه است که می‌گویید شما را به تقوای الهی دعوت می‌کنیم؟ تقوای الهی این است که دروغ نگوید. به تقوای الهی دعوت می‌کنیم [یعنی] خیانت نکنید. به تقوای الهی دعوت می‌کنیم [یعنی] تقلب نکنید. به تقوای الهی دعوت می‌کنیم [یعنی] فقط خدا را در نظر بگیرید. به تقوای الهی دعوت می‌کنیم [یعنی] مسائل و مصالح شخصی و سلیقه‌ی را کنار بگذارید. به تقوای [الهی دعوت می‌کنیم]! ما

کدام یک از اینها را عمل می‌کنیم؟

[می‌گویند]: «ادعوکم و نفسی بتقوی الله.» این

شد صحبت از تقوی؟! از آن طرف، خطیب باید

مطالب اجتماعی، مطالب سیاسی، مطالبی که برای

مردم است، مطالبی را که در دنیا دارد می‌گذرد، برای

مردم توضیح بدهد، شرح بدهد و مردم را آگاه کند.

نباید گزینشی عمل کند، نباید خلاف بگوید؛ چون

بالآخره وقتی این شخصی که الآن دارد می‌آید پای

این خطبه، فردا چیزی دیگر هم به گوشش می‌رسد.

توجه کردید؟ آن وقت اعتماد مردم از بین می‌رود،

باور مردم به این شخصی که دارد با اینها صحبت

می‌کند از بین می‌رود؛ [می‌گویند این] راست

می‌گوید یا دروغ؟ خیلی از اوقات مطالبی از این

طرف می‌شنویم، بعد یکدفعه می‌فهمیم که مطلب

طور دیگری است؛ این‌طوری نبوده. خب چه

می‌شود؟

لذا خطیب وظیفه‌اش این است که اعتماد

مخاطب را نسبت به مطالبی که می‌گوید جلب کند؛

چون دارد از ناحیه پروردگار با مردم صحبت می‌کند؛

نه از پیش خودش، نه از طرف یک نهاد، نه از طرف

یک سازمان. خطیب جمعه با سایر افراد تفاوت می‌کند. با هر که برود بالای منبر، تفاوت می‌کند. با هر که صحبت می‌کند فرق می‌کند. توجه کردید؟ این روش را ما در راه بزرگان و در مکتب بزرگان مشاهده می‌کنیم.

[آن] راه [این است] که آنچه را که حق است، همان را بپیماید. آنچه را که به آن یقین دارند، آن را ترتیب اثر بدهند. آنچه را که به آن یقین ندارند، توقف کنند، بایستند، جلو نروند و کاری نکنند. [اینکه بگویی] حالا بعد ببینیم چه می‌شود، حالا چشمم را ببندیم، نه آقا! همان قدمی که تو برمی‌داری فردا باید پاسخ اثرات و تبعاتش را هم بدهی. این جور نیست که بگذارند بروی؛ سر پل گیرت می‌اندازند. [می‌گویند]: «چرا این راه را رفتی؟ چرا این امضا را کردی؟ چرا این رأی را دادی؟ چرا؟» [می‌گویند]: «حالا باشه!» [خدا می‌گوید]: «خیلی خب! ما هم به ملائکه می‌گوییم: "خب حالا که یک عده قرار است کتک بخورند، این را هم بیندازید جزو آنها!" [شما] هی داد [بزنید] و آی فلان [کنید]!

[ما می‌گوییم]: «حالا باشه، ما بریم فعلاً حساب بقیه را برسیم، تا حساب بقیه را می‌رسیم این ترتیبش داده بشود.» اگر قرار است اینجا شل بگیری، ما هم بلدیم، نگهت می‌داریم. [شما هی بگو]: «ای داد، بیداد، آی خورشید عرصات، عطش فلان، خدایا! بیا به پرونده ما برس!» [ما می‌گوییم]: «عجله نداریم، بایست؛ این گرما برایت خوب است؛ یک خرده لاغر می‌شوی. می‌رویم به بقیه برسیم و حساب آنها را [تصفیه کنیم، بعد می‌آیم سراغ تو].» «خلاصه تو دوباره هی داد و بیداد؛ [خدا می‌گوید]: «هان! چرا در دنیا رعایت نکردی؟ چرا حواست را جمع نکردی؟ چراچشمت را بستی؟ چرا همین‌طوری [رای دادی]؟ [گفتی] این آقا عکس‌هایش بیشتر است بیا به این [رای بدهیم]! این آقا فلان است و چه چه است [باید به این رای بدهیم]!» ما باید بدانیم تمام مطالب و تبعاتی که بر اقدام ما مترتب می‌شود، یک نسخه‌اش را در پرونده ما خواهند نوشت. بی‌برو برگشت؛ یک نسخه‌اش را صاف کپی می‌کنند، می‌گذارند بین پرونده ما. [خدا می‌گوید]: «آن عملی [که] انجام شد، تو کردی! آن ظلمی [که] شد، تو

کردی!» [تو می گویی]: «خدایا! من فقط یک رأی  
دادم!» [خدا می گوید]: «چرا دادی؟ برای چه دادی؟  
چرا چشمت را باز نکردی؟» [تو می گویی]: «فلانی  
گفته!» [خدا می گوید: اگر] فلانی می گفت "زنت را  
طلاق بده" طلاق می دادی؟ هان! حالا چه شد؟ اینجا  
[می گویی]: «فلانی گفته برو به فلانی رای بده، من  
هم می روم می دهم.» فلانی گفته! خب ما دیگر  
چشممان را بستیم؟ خیلی خب، ما هم بلدیم با شما  
چه جوری انجام بدهیم! یک کاری می کنیم که نتوانی  
چشمت را باز کنی! حالا که چشمت را بسته ای. تمام  
کارهای ما زیر ذره بین است؛ یک خطور در ذهن ما  
بیاید، در پرونده [ما] نوشته [می شود].

من به یک بنده خدایی پیغام دادم: «اگر خجالت  
نمی کشی، از این دو تا ملکی که روی دوشتان هستند  
خجالت بکش! اینها را چه کار می کنی؟! چشم  
اینهارا هم می توانی ببندی یا نه؟! اگر می توانی، ببند!  
حرفی نداریم! اما اگر چشم اینها را نمی توانی ببندی  
و نخواهی توانست، حواست را جمع کن.»

من یک وقتی راجع به یک قضیه ای صحبت

می‌کردم [این که] خب ما در ائمه داریم که ائمه  
علیه السلام وقتی که به امامت رسیدند، دارای  
سن‌های مختلفی بودند. توجه می‌کنید؟  
امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین، هر کدامشان  
یک سنی داشتند [که به امامت رسیدند]. چرا از میان  
ائمه بعضی مثل امام جواد یا امام هادی در سنین  
کودکی به امامت رسیدند؟ این چه جهتی دارد؟ چه  
قضیه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ امام جواد خب  
سنشان از همه کمتر بود، بعد امام عسکری، که  
سنشان سن خیلی بالایی نبود. قضیه این مسئله چیه؟  
از آن طرف خب در سنین مختلف به شهادت  
می‌رسیدند.

خب این ایام هم ایام مناسبات مربوط به امام  
هادی است دیگر. روز دوّم رجب، روز ولادت بود  
و سوم رجب هم که روز شهادت بود که پریروز بود  
و روز دهم هم ولادت امام جواد [است]. مثلاً راجع  
به امام جواد علیه السلام داریم که در سن نه‌سالگی  
[به امامت رسیده‌اند]. راجع به امام هادی داریم [که]  
در سن یازده‌سالگی یا در سن ده‌سالگی یا هم کمتر  
[به امامت رسیده‌اند].

اما می‌آییم راجع به امام زمان می‌بینیم اه! اینکه از همه کمتر بوده. این امام زمانی که الآن حدود هزار و دو بیست سال عمرشان هست، می‌دانید در چند سالگی [به امامت رسیده‌اند]؟ در پنج سالگی به امامت رسیده‌اند. وقتی که پدرشان شهید شدند، امام زمان پنج‌شش سالشان بود؛ [تازه] شش سال هم نگفته‌اند. این چیه قضیه؟ [در] این چه سری می‌تواند باشد که در کار خدا [و] در نظام خدا یک‌دفعه یک شخصی پیدا می‌شود و داریم هم می‌بینیم، کارهایش را هم داریم می‌بینیم، اگر ما ندیدیم اقلا در کتاب‌ها نوشته‌اند، [در] کتاب‌هایی که مربوط به آن زمان است و مسلم است که فرض کنید همان کار، همان روش و همان تدبیر عالمی را که جدش امیرالمؤمنین در سن چهل سالگی انجام می‌داد، این [امام زمان] در سن پنج سالگی انجام داد؟ خب مسائل امامت که مشخص است؛ امامت که مثل [کار] ما فقط توضیح المسائل گفتن نیست. امامت یعنی کل عالم وجود را به اراده خود اداره کردن. کل عالم وجود چیست؟ یعنی زمین و آسمان و کل عوالم

مادی یک طرف، عوالم دیگر یک طرف، ملائکه یک طرف، ملائکه مقرَّب یک طرف. تمام عالم وجود از ما سوی الله به بعد؛ یعنی آنچه را که ماسوی الله یعنی همان رتبه اوّل مقام واحدیت به بعد را شما بخواهید در نظر بگیرید به اراده یک انسان پنج ساله دارد پیش می رود. این قضیه چیست؟ تا حالا به این مطلب فکر کرده ایم؟ یک انسان نه ساله [این کار را می کند]. بچه ها را دارید می بینید دیگر. یکی پنج ساله، یکی هفت ساله، یکی ده ساله. قضیه [و] مطلب چیست؟ هفتاد و پنج سال غیبت صغری طول کشید. هفتاد و پنج سال امام علیه السّلام از پنج سالگی یکدفعه هشتاد ساله نشد. پنج سال و یک روز، پنج سال و دو روز، پنج سال و سه روز، یکی یکی یک روز دیگر [اضافه نشد].

در این هفتاد و پنج سال، تمام کارهای مردم به واسطه نواب اربعه انجام می شد. نامه [برای نائب] می آمد، نائب می گذاشت زیر تشکش، صبح که از خواب بلند می شد، می دید جواب حضرت زیر نامه نوشته شده؛ بر می داشت می فرستاد. یک انسان پنج ساله چه کار دارد می کند؟ فلان مبلغ از یک جایی

برای امام می آمد؛ یکدفعه یک نامه [برای نایب امام] می آمد [که نوشته شده]: «این مقدارش حرام است قبول نکنید؛ این مقدارش حلال است صرف در مصارف کنید.» چه کسی این کارها را انجام می داد؟ یک انسان پنج ساله! چه طوری می شود؟ شد دیگر.

این چه جهتی می تواند داشته باشد؟ من یک وقت خیلی به این جهتش فکر می کردم؛ کار خدا بی حساب نیست؛ خب خدا می توانست یک امام زمانی بیاورد [که] بیست و پنج سالش باشد. خب این [امام زمان بیست و پنج ساله] قابل قبول است؛ این یک سنی ازش گذشته؛ یک تجربه ای [دارد].

[گرچه] بیست و پنج سال کمه ولی خب بالأخره [می شود] حالا یک کارش کرد. یا فرض کنید امام جواد در سی سالگی خود [به امامت می رسید].

[می گفتیم]: «بد نیست.» یا امام هادی که در نه سالگی یا در یازده سالگی به امامت رسیده اند، فرض کنید در چهل سالگی [به امامت می رسید].

هان! [می گفتیم]: «این خوب است!» اینکه دیگر امامت نمی شد! امامت را ما این نمی دانیم که

به واسطه بودن در دنیا برایش تجربه پیدا بشود. این [که] یک آدم معمولی است! اینها امامت‌های ماست. روزنامه بخوانیم امامتمان یک طور می‌شود! فلان خبر را از رادیو بشنویم امامتمان یک طور دیگر می‌شود! این امامت‌هایی که ما داریم، با خواندن روزنامه و دیدن تلوزیون و شنیدن اخبار رادیوهای خارجی و داخلی و مطالبی که افراد در می‌زنند می‌آورند [و برای ما] می‌گویند [یک طور می‌شود] و حالا [اینکه] افراد دروغ می‌گویند یا راست، بماند! راه‌های مختلف دیگر [نیز همین طور].

این طوری می‌شود؛ آن طوری می‌شود؛ این که امامت امام نیست! امام واقعی [کیست]؟ آن [امام کسی است که] دیگر کسی در خانه‌اش را نمی‌زند بگوید: «فلان جا این خبر شده!» [اگر کسی چنین کند، امام برایش] می‌گوید: «برو پی کارت!» او از یک جای دیگر در خانه‌اش را می‌زند؛ از یک جای دیگر مطالب را به قلب او می‌آورند؛ از یک جای دیگر حقایق را به نفس او می‌آورند. وقتی که این طور باشد، دیگر پنج سال و پنجاه سال ندارد. حالا پنج سال [باشد] یا پانصد سال. حالا حضرت نوح که

هشتصد سال، هزار سال عمرش بود، [فکر می کنیم]  
در تجربیات تدبیر عالم وجود، تدبیرش خیلی از امام  
زمان بالاتر است؟ [بیایم بگوییم]: «بابا! این هزار  
سال در بین مردم بوده». «و لبس فی قومه الف سنه  
الا خمسين عاما». حالا [حضرت نوح] غیر از اونی  
که چقدر عمر کرد، «الف سنه الا خمسين عاما»،  
نه صد و پنجاه سال فقط تبلیغ رسالتش بود. در حالی که  
ما امامت را اصلاً این [سال] نمی دانیم.

این مال چیه؟ حالا آنچه که بنده به ذهنم می رسد،  
این است که خدا در جریان امامت، می خواهد  
ظاهرینی را از ما بگیرد؛ ما را از ظاهر بیرون بیاورد؛  
می خواهد ما را به آن واقع حقیقت و اتّصال ربوبی  
سوق بدهد. حالا ممکن است مطالب دیگری باشد.  
لذا یک امام را می آورد چهل سالگی امام شده، یک  
امام را می آورد سی سالگی امام شده، یک امام را  
می آورد بیست سالگی [امام] شده،  
بیست و هفت سالگی [امام] شده، یک امام را می آورد  
پنج سالگی [امام] شده، یکی مثل پیغمبر را می آورد  
چهل سال باید در غار حرا برود و کذا و فلان و تازه

بعد برایش وحی بیاید، یکی مثل امام زمان [را می آورد] در پنج سالگی همان [چیزی] را [می دهد] که به پیغمبر می آید [در چهل سالگی می دهد]؛ همان را، عین همان را، به همان کیفیت، [بدون اینکه] یک سر سوزن [تفاوت داشته باشد].

در [کتاب] افق وحی که من نوشته‌ام، اگر رفقا توجه کرده باشند، در مباحث اول آن راجع به این قضیه توضیح داده‌ام. این که می گویند: «وحی قطع است» درست نیست؛ شریعت قطع است، نه اینکه وحی قطع است. وحی همان الهام است که به واسطه اتصال قلب به آن مبداء وحی که همان لوح محفوظ است، به او تعلق می گیرد. او چه تفاوت می کند؟ چه در پیغمبر باشد، چه در امام باشد، چه در یک ولی الهی باشد، همه یکی است؛ تفاوتی نمی کند.

همانی که برای پیغمبر بعد از چهل سال می آید، [پس از اینکه] بیاید برود غار حرا، شب‌ها بماند و چهل روزش حضرت خدیجه بیاید برای پیغمبر هر دو روز یکدفعه غذا بیاورد، آب بیاورد، همان [را] برای یک امام زمان پنج ساله بر می آورد. حالا صحبت در اینجا است. خوب بفرماید بینم نماز کی

برای انسان واجب می‌شود؟ این را باید بدانیم دیگر. در سنین بلوغ است. بلوغ کی است؟ پانزده سالگی است؛ تا پانزده سالگی و در همین حدود است که آثار و اینها همه در همین [سن] پیدا می‌شود. حالا حداقلش در پانزده سالگی ایجاد می‌شود. برای دختران هم همان طوری که بنده عرض کردم، همان حدود چهارده سالگی و اینهاست؛ از نه سال به بعد باید تمرین کنند، اما آنچه را که تشخیص می‌دهم، حدود چهارده سالگی است. درست است؟ خیلی خوب، بفرمایید بینم پس امام زمان در پنج سالگی نمازش برایش واجب نیست؟ هان! نیست دیگر!

بنده تا ده سال دیگر از نماز خواندن معافم.»

می‌گویند علامه حلی کوچک بود، شیطان هم بود، شاگرد دایش محقق حلی بود، پیش محقق حلی درس می‌خواند، هفت هشت سالش بود، یا اینکه نه، ده دوازده سالش بود، بعد محقق حلی وقتی دنبالش می‌کرد که گوشش را بگیرد، او [علامه حلی] آیه سجده می‌خواند. یا اینکه وقتی ایشان [محقق حلی] به سجده می‌رفت، یک دفعه این [علامه حلی] هم در

می‌رفت؛ می‌گفت من که تکلیف ندارم، او [محقق حلی] باید سجده برود. [محقق حلی] می‌گفت: «خب نخوان بابا، دیگر کتکت نمی‌زنم، بایست پدرمان را در آوردی.» [علامه حلی می‌گفت]: «من [که] ده سالم است، دوازده سالم است؛ الآن تکلیف ندارم.» بلند می‌شد در می‌رفت.

آیا می‌توانیم بگوییم امام علیه السلام هم در یک چنین وضعیتی مکلف نیست؟ کسی می‌تواند بگوید؟ یعنی امام جواد که در سن نه‌سالگی به امامت رسیدند، می‌توانستند نماز نخوانند؟ امام هادی که در سن یازده‌سالگی [به امامت رسیدند، می‌توانستند نماز نخوانند؟] خب یازده‌ساله هستند دیگر. خوب ما [برای این سنین تکلیفی] نداریم دیگر؛ [اینکه بگوییم]: «تکلیف برای افراد، پانزده سال است؛ غیر از امام هادی که یازده سال است؟» ما چنین چیزی نداریم دیگر؛ در فقه، در روایات در [هیچ‌جا] ما چنین مسئله‌ای نداریم. توجه کردید؟ نه! این رسیدن به این حقیقت عبودیت و درک این حقیقت عبودیت، یعنی ترتُّب لوازم و آثاری که باید مترتب بشود؛ که نماز است. حالا این را بنده به عنوان مثال

ذکر کردم.

در جریان ائمه علیهم السّلام خدا می خواهد ما را از این ظاهر رد کند، بگوید: «آنچه را که شما باید در حقیقت یک تکلیف و شریعت و راه و تهذیب و تربیت لحاظ کنید، آن جنبه اتّصال به غیب است؛ نه آن مظهري که در قبال شما تجلی پیدا کرده.» که [مثلاً] اگر این [شخص] یک ریش سفید و دارای هیكل بود، گرایش پیدا کنید؛ اگر نه، او دارای یک ظهور دیگری بود، فرض بکنید که از نظر جثه و خصوصیات و سیما [طور دیگری بود]، یک خرده شک در شما پیدا بشود یک خرده شبهه پیدا بشود. بگویید: «آیا [این شخص] این اتّصال را دارد؟» اتّصال که به عمامه نیست عزیز من! اتّصال که به ریش بلند نیست! اینها مسائل ظاهر است. آن اتّصال به آن حقیقت غیبی را ما باید مد نظر قرار بدهیم. عبور از ظاهر و حرکت در باطن و حرکت در حقیقت.

فکر را باید به کار بیندازیم؛ به آن حقیقت توجه [کنیم]. شایعات را باید کنار بزنیم؛ تبلیغات را باید

کنار بزنیم. همین چیزها باعث شد که در زمان پیغمبر آنچه را که باید و شاید، مردم نتوانستند از پیغمبر استفاده کنند و اِلَّا بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین چه فرقی است؟ چرا وقتی پیغمبر سرش را گذاشت زمین، همه دنبال جریانات دیگر و مسائل دیگر رفتند؟ چرا؟ چون گرفتار همین ظاهر بودند، گرفتارید و بیضای پیغمبر بودند، گرفتار شق القمر کردن پیغمبر بودند، گرفتار عصا زدن به سنگ و بیرون آمدن آب از زمین [توسط] پیغمبر بودند، گرفتار اینها بودند. نتوانستند آن حقیقت پیغمبر را در دل خودشان وارد کنند، تا اینکه در نبود این ظاهر؛ دستشان را بگیرد. تا اینکه در وقتی که پیغمبر سرش را می گذارد زمین، اینها هم سرشان را زمین نگذارند. اینها بار پایین نگذارند، همان راه خودشان را بروند، و اِلَّا می ایستادند، صبر می کردند.

در زمان گذشته، خود مرحوم آقا [علامه طهرانی] نقل می کردند [که] در زمان صدام، ایرانی ها را [از عراق] بیرون می کردند. چندتا از دوستان مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه برای آقای حداد پیغام دادند: «آقا، [این ها] دارند می آیند می گیرند! بیرون

می‌کنند! چه می‌کنند!» آقای حداد پیغام دادند: «کسی با شما کاری ندارد.» تمام شد دیگر. دیگر برای چه می‌خواهی ناراحت بشوی؟ دیگر برای چه می‌خواهی دغدغه به خودت راه بدهی؟ دیگر برای چه می‌خواهی در فکر باشی؟ حالا هر کاری می‌کنند بکنند! اصلاً توپ می‌ترکانند پشت خونه‌ات! وقتی ولی خدا می‌گوید کسی به شما کاری ندارد [دیگر چه نگرانی دارید]؟! دوباره [پیغام فرستادند که: «آقا، آمدند این طرف فلان کردند، گرفتند و زدند بیرون کردند!»] خب، چه شد؟! دیگر جریانش مفصل است دیگر؛ در زمان شاه که تصویب کردند و ایرانی‌ها را با چه وضعی بیرون کردند. دوباره پیغام فرستادند: «آقا، شنیدیم این بعضی‌ها حتی می‌آیند در منازل و هتک حرمت می‌کنند و این چیزها!» باز آقای حداد پیغام دادند: «بر شما باکی نیست.»

این چیست؟ این غلبه ظاهر است! ظاهر بر آن باطن غلبه دارد. اینها همه‌اش در اضطراب می‌اندازد؛ دیدن‌ها، شنیدن‌ها، حرکت‌ها، هجوم‌ها، شایعات. [باز هم می‌گویی] «آقا! دیدی آمدند ریختند داخل

خانه چه کار کردند؟» خب، به تو چه؟ به تو که گفتند: «کسی به تو کاری ندارد.» چرا اصلاً گوشی تلفن را برمی داری؟ چرا اصلاً گوش می دهی؟ چرا اصلاً توجه می کنی؟ خب [وقتی] گفتند «نه» تمام شد دیگر.

بینید ضعیف است؛ سست است؛ همه اش در دلهره است. برای بار سوم [پیغام] فرستادند: «آقا، این طور است، آقا این طور است.» ایشان فرمودند: «حالا که این طور است، بروید به سوریه، بروید به شام.» اینها بلند شدند رفتند. همان روز دیگر منع را برداشتند. صبر کن آقا جان! صبر کن! وقتی [چیزی] می گویند، گوش بده! تو وقتی که به یک حصن حصینی متکی هستی، چرا باید به این ظواهر نگاه کنی؟! چرا؟! چرا انسان باید نگاه کند؟! چرا وقتی انسان به یک متکای محکمی تکیه داده، بخواهد از این مطالب و این امور بترسد؟! هر کسی می آید یک روز یک چیزی از خودش در می آورد. کسی که بخواهد به مبانی بزرگان و اولیای خدا پایبند باشد، از این گونه امور هراسی ندارد. لذا اینها [اولیایی الهی] آمده اند تا این فکر را بالا ببرند و نفس را به

مرتبه استقامت برسانند. کلامی که امیرالمؤمنین عیله السلام می گوید یادتان هست؟ [می گوید]: «کسی که عارف به خصوصیات زمانش است، آنچه را که موجب تشویش اذهان است، نمی تواند در او تأثیر بگذارد.» یعنی دیگر می فهمد قضیه چیست.

حالا فلان آقا بگوید، بگوید! این یکی بگوید: «واجب است این کار را بکنی»، بگوید! این یکی بگوید: «حرام است»، بگوید! این یکی بگوید: «لازم است»، بگوید! هر کسی می آید حرف خودش را می زند! شما چه فهمیدی؟ شما چه فهمیدی؟ حالا رسیدید به آن مطلبی که آن چند سال عرض کردم سرجایتان بایستید؟! به آنچه را که می دانید، بایستید! حالا دیدید چه شد؟

آن آخی که بعدا [بیاید بگویید]: «آخ! ما نمی دانستیم»، آن آخ را اول به شما گفتند! منتها فرق بین کسی [که گوش می دهد با کسی] که سرش را می اندازد پایین [و همین طوری راه می افتد] این است که [کسی که توجه نمی کند] بعداً وقتی که کله اش تق به دیوار خورد، آن موقع می گوید: «آخ!»

[خب] این [ولی الهی] از اوّل می گوید: «نرو جلو دیوار است.»

او [ولی الهی] به جای چند سال [بعد]، از همان اوّل گفت: «آقا، این آخ را چهار سال دیگر می گویی ها! چهار سال دیگر کلهات می خورد ها! ما گفتیم! آنهایی را که باید بگویم گفتیم!»

خب، چیزهایی گفته شد! دیگر بماند. گفتیم: «خیلی خب، حالا صبر می کنیم. ما صبر داریم؛ یک سال دو سال صبر می کنیم، بعد به هم می رسیم، سلام علیک می کنیم، احوال پرس می کنیم.» بله! پس نباید دیگر اشتباه را تکرار کرد. آن راه را که بزرگان دستور داده اند، باید آن راه را [برویم]. آنچه را که آنها به ما یاد داده اند برای این است که ما بعد از گذشت ده سال نگوئیم: «آخ!». این «آخ!» را نگوئیم، این «وای!» را نگوئیم، «ای داد!» نگوئیم. راه را نشان داده اند. لذا الآن خیال راحت، وجدان راحت. این، نه به معنای عزلت است، [بلکه] به معنای انتخاب راه صحیح است. به جای اینکه حالا بیاییم هی توجیه هی توجیه می کنیم، خب از اوّل بیاییم یک راه صحیح و یک انتخاب صحیح [کنیم].

الآن هم مثل آن موقع، آن موقع هم مثل آن موقع،  
آن هم مثل آن موقع، هیچ تفاوتی ندارد. خاطرتان و  
خاطر همه جمع. تا اینکه مطالب محقق بشود و  
مسائل رو بشود. این بزرگان آمده‌اند [راه را به ما  
نشان بدهند]. بنده در یک قضیه‌ای شک داشتم؛  
واقعاً نمی‌دانستم [چه کنم]. اوایل کار بود، سی سال  
پیش یا بیشتر، یک خطوری از ذهن ما گذشت که  
«در این قضیه چه کنیم؟» یکدفعه دیدم آقا در حین  
صحبت شان فرمودند: «تا کسی یک ملاذ و ملجاء  
مطمئنی دارد دیگر چه باک او را که بادها و حوادث  
بیایند و اطراف او را فرا بگیرند!»

بینید این کلام کلام عجیب و عظیم و معجزه  
آسایی است که بعد می‌آید خودش را نشان می‌دهد.  
منتها او دارد می‌بیند ما نمی‌بینیم. آن دستگاه دارد و  
پشت دیوار را با اشعه دارد برایش نشان می‌دهد. ما  
دستگاه نداریم، دیوار جلویمان بسته است؛ نمی‌دانیم  
پشت چه خبر است؛ خبر نداریم. اگر ما آن دستگاه  
را داشتیم، خب خیالمان جمع بود، دیگر مشکلی  
نداشتیم. بله، این قضیه است.

لذا شما مشاهده می‌کنید تمام کسانی که حتی  
منتسب به مرحوم آقا [علامه طهرانی] بودند، چون  
گوش ندادند و به دستور مرحوم آقا عمل نکردند،  
حالا ببینید به چه روزی افتاده‌اند! حل شدن در اینها  
و هی به دنبال توجیه [بودن که مشکلی را حل  
نمی‌کند]. توجیه بر نمی‌دارد چه توجیهی؟ در همان  
زمان به آنها گفتم: «در این مسائل وارد نشوید! راه  
بزرگان این نبوده است! گوش ندادند و وارد شدند  
و باعث آبروریزی این مکتب شدند! باعث  
آبروریزی شدند!»

حالا هی دنبال توجیه [می‌گردند]. این یکی  
می‌اندازد به گردن او [و می‌گوید]: «ما نبودیم!»، آن  
یکی می‌گوید: «ما نبودیم!»، آن یکی می‌گوید: «من  
این را نگفتم»، این می‌گوید: «من این را گفتم!»  
چرا؟ چون به مکتب آقا [علامه طهرانی] گوش  
ندادید که چه می‌گوید و چه دستوری در جلوی راه  
ما می‌گذارد.

[توجه نکردند به این که] اگر آن بزرگ در آن  
وقت بود، چه می‌کردند؟ اگر مرحوم آقا [علامه  
طهرانی] در همان وقت بودند، در همان چندسال

پیش، چه عملی نشان می‌دادند؟ چه اقدامی می‌کردند؟ نتیجه سپردن امور به دست عده‌ای نادان و جاهل و خائن همین می‌شود که امروز بیایند و هی توجیه کنند! چه کسانی؟ همین شاگردان مرحوم آقا! همین‌ها! وقتی من آن زمان به مسئول و آن شخص اول این افرادی که مدعی بودند و بعد از مرحوم آقا زمام امور را به دست گرفتند، پیغام دادم که افراد خائن را از اطراف خود دور کنید، از افراد متملق دور کنید، بنده اینها را می‌شناسم، در زمان مرحوم آقا می‌شناسم، ارتباط مرحوم آقا با اینها پیش من است، گوش ندادند، نتیجه‌اش همین می‌شود. چون آنها گفته‌اند، همه بپذیرند؟ چون این عده فلان شخص را قبول می‌کنند، همه بپذیرند؟

راه خدا شوخی ندارد! چشم و گوش بستن ندارد! تو فردی که مسئول هستی، فردا باید بیایی یک یک جواب بدهی! تو براساس این مسئولیتی که پذیرفتی، چه جوابی داری بدهی؟ تو براساس این مسولیتی که پذیرفتی، تمام مطالبی که اتفاق افتاد، به پایت می‌نویسند! هر چه اتفاق افتاد و هر تبعاتی از

آن موقع تا الآن [جریان] داشته، این جریان را به پای تو می نویسند. این می شود چه؟ حل شدن در مسائل اجتماعی. که آدم از آن مبانی دست بکشد؛ از آنچه را که به او فرموده اند، کنار بکشد [و در مسائل اجتماعی] حل شود. [این که] آقا می آید، می رود پشت سرش می ایستد عکس می اندازد. فلانی می آید، بلند می شود می رود [کنارش عکس می اندازد]. [می گویند]: «این کار را می کنیم! تبلیغ کنیم! صبح [تا شب این کار را می کنند]. این چه می شود؟ این حل شدن [در مسائل اجتماعی] هست.

نه آن صحیح است که انسان به طور کلی کنار بنشیند و عزلت اختیار کند و بگوید: «کاری به کار [کسی] ندارم؛ هرچه می خواهد بشود، بشود!» آن غلط است؛ آن راه هم راه اسلام نیست، راه شریعت نیست، راه پیامبر نیست. و نه این صحیح است که انسان هرچه دارد کنار بگذارد و خود را تسلیم جریان کند. هرچه رود به آن سمت رفت، این هم خودش را بیندازد به رودخانه و به همان سمت حرکت کند.

ره چنان رو که رهروان رفتند \*\*\* ...

به این می گویند: «سلوک». سلوک یعنی این.  
نماز شب و ذکر و ورد و تحلیل و دعای سمات  
و دعای کمیل به جای خود محفوظ، مجالس به جای  
خود محفوظ، ارتباط دوستان با یکدیگر به جای  
خود محفوظ، آنچه که اصل و اساس در سیر و  
سلوک است، عبارت است از تنظیم امور براساس  
مبانی که اولیای خدا و بزرگان [راهنمایی و مشخص  
کرده اند]. آن اصل است.

اینها [نماز شب و ذکر و دعا و...] ده درصد  
قضیه است؛ نود درصد، آن [سلوک] است. اینها  
[اولیایی الهی و بزرگان] می آیند آنچه را که انسان  
به واسطه مراقبه و به واسطه مجاهده و به واسطه تفکر  
صحیح آن را پایه گذاری کرده است، در ذهن و نفس  
تثبیت و محکم می کند؛ نمی گذارد که خارج بشود.  
می آید آن حال و روحیه را در نفس ثابت می کند. ما  
الآن خیال می کنیم سلوک یعنی همین [که] ما بیایم  
یک دستوری بگیریم. دیگر تمام شد سالکیم. این،  
ده درصد [راه] است؛ پنج درصد [راه] است؛ نود،  
نودوپنج درصد [دیگر]، راه را درست رفتن است.

جایی که نباید قدم بردارد، حرکت نکند. جایی که باید راه برود، نایستد. جایی که نباید خاموش باشد، صحبت بکند جایی که باید خاموش باشد، بی جهت تکلم نکند. ارتباط خودش را با دوستان، ارتباط اسلامی و الهی قرار بدهد. در ذهن خود خطور بد نسبت به دوستان و نسبت به افراد [راه] ندهد. همیشه خیر و صلاح را برای آنها بخواهد. نگذارد کدورت و نقاری بین خود و بین دیگران واقع بشود. اگر واقع شد، برای رفع نقار، پیش قدم باشد. اینها سلوک است.

خیال کردید به همین نماز شب [خواندن] است؟ همین گفتن لا اله الا الله لا است؟ من هم تسبیح دارم الان در می آورم، برایتان هزارتا هم می گویم. خوب، تمام شد دیگر؟ این، که [سلوک] نیست! از اینها دیگران هم می گفتند. بنده کسی را سراغ دارم که به جای چهارصدتا ذکر یونسیه، روزی چهار هزارتا ذکر یونسیه می گفت! بعد سر از اجنه و شیطان درآورد! چرا؟ چون آن مسیر واقعی را نرفت؛ خیال کرد همین که بنشیند ذکر بگوید، کارش تمام است. وقتی بزرگان یک راه را رفته اند [و] به ما می گویند،

باید گوش بدهیم؛ نباید از خودمان اضافه کنیم؛ نباید کم و زیاد کنیم.

گوش نمی‌دهیم؛ از یک جای دیگر می‌زند بیرون. مثل اینکه فرض بکنید شما سرتان درد می‌کند، دکتر استامینوفن می‌دهد. می‌گویید: «خب حالا این که یکی دوتا استامینوفن خوردیم این قدر خوب شدیم، حالا بیست‌سی تا بخوریم خیلی عالی بشویم.» بابا! می‌روی به کما! می‌میری! بیست‌تا استامینوفن [بخوری] می‌روی به کما! سی‌تا استامینوفن [بخوری] می‌میری! هر چیزی اندازه دارد؛ یک حساب دارد. وقتی می‌گویند: «استامینوفن دوتا بخور» بیشتر نخور! پدر کبدت را در می‌آوری! این باید برود در کبد آنالیز بشود.

توجه کردید؟ وقتی می‌گویند: «این کار را انجام بده» باید انجام داد. وقتی می‌گویند: «نباید انجام بدهی»، نباید انجام داد. وقتی می‌گویند: «این مقدار از ذکر [بگویید]» نباید بیش از آن مقدار گفت. گرچه حالا حال خوشی داریم و حال توجهی داریم. [نباید بگوییم]: «عیبی ندارد؛ حالا دویست تا اضافه

می‌گوییم بد نیست!» توجه می‌کنید؟ اینها همه می‌آیند و کم‌کم یک اثراتی می‌گذارند، یکدفعه بعد از پنج سال می‌بینی چه شد؟ شاخ در آمد! این شاخ از الآن در نیامده؛ پنج سال طول کشیده؛ هی این تو شروع کرده؛ آن مواد لازم برای بیرون آمدن تجمع کرده، می‌بینید بعد از پنج سال، طرف آمده شاخ درآورده.

ا! این چرا اینطور شد؟ نه آقا! این [از] الآن نیست؛ از پنج سال قبل من گفتم: «این کار را نکنید»، پنج سال قبل گفتم: «این روش صحیح نیست»، پنج سال پیش گفتم: «خودت را از بقیه بالاتر ندان!»، پنج سال قبل، حتی ده سال قبل یا پانزده سال پیش [گفتم]: «در این مسئله، اول این کار را بکن!» گوش ندادی، حالا شاخ در آوردی! این طوری شاخ در آوردی!

[می‌گوید: «خب حالا] چه باید کرد؟»

[می‌گوییم]: «حالا هر کاری می‌خواهی بکن؛ ما برای شاخ دوايي نداریم! ما برای قبل از شاخ دوا داریم!» توجه کردید؟ این بزرگان این را به ما می‌گویند. راه بزرگان این است. من هم مثل سایر افراد بخوام

خلاف کنم، [همین است]. خدا با هیچ کسی رابطه ندارد. اساس، ضابطه است. مگر بارها نگفتم؟ خودم شنیدم! داشتم برای مرحوم آقا [علامه طهرانی] چایی می‌آوردم، یکی پیششان آمده بود. [آقا] چون می‌دانست من با آن شخص خیلی صمیمی هستم، [گفت]: «همین آسید محسن اگر نخواهد برایش نمی‌دهم؛ باید بخواند!» دیگر از این صریح‌تر؟ «باید بخواند تا برایش بدهم» ولی وقتی یکی نمی‌خواند، آدم چه را می‌خواند بدهد؟ چه را می‌خواند بدهد؟ طرف می‌گوید: «آقا! من نمی‌خواهم! خودم را بستم! دلم را بستم و می‌خواهم طبق این مسیر [متفاوت] بروم!» این را چه کار می‌شود کرد؟

من هم همینطور؛ من هم همین حساب را دارم؛ من هم همین کتاب را دارم؛ چون خدا ضابطه ندارد. خدا هم نشان داده، خدا غیرتش را نشان داده؛ به خود من نشان داده، به خود پدرم نشان داده، به خود پدرم نشان داده. نشان داده.

آن کسانی که خیال می‌کردند از راه گذشته‌اند و

می آمدند و برای دیگران تصمیم می گرفتند و  
می نشستند و گردن کلفت می کردند و غب غب می  
انداختند [و می گفتند]: «رفقا باید این کار را بکنند!»  
من می دیدم که همین ها به چه روزی خواهند افتاد!  
برای چه غب غب کلفت می کنید و باد می اندازید؟  
حالا چون این رفیق است، زیر دست تو است؟! تو  
پسر اولیاء خدا هستی، باش! این هم رفیق است؛ این  
هم شاگرد است؛ هیچ تفاوتی نمی کند. [می گوید]:  
«باید همه این جور باشند!» چرا باید همه این جور  
باشند؟! چه کسی گفته همه باید این جور باشند؟! از  
کجا خبر داری؟! جبرئیل برایت نازل شده؟! چه  
کسی به تو اجازه داده این قسم صحبت بکنی؟! خدا  
شاهد است وقتی من با یک نفر صحبت می کنم، اوّل  
بند بند بدن خود من می لرزد. [با خودم می گویم]:  
حالا این صحبتی که با این می کنم، چه اثری دارد؟  
چه عواقبی ممکن است داشته باشد؟ چه آثار سوئی  
ممکن است داشته باشد؟ مگر کسی می تواند خودش  
را از بقیّه بالاتر بداند؟! پس گردنی می خورد برود  
آنجایی که عرب نی می اندازد. مگر می تواند؟

ادعیه ائمه علیهما السلام را بخوانید، دعای ابو

حمزه ثمالی را بخوانید، ببینید حضرت سجاد واقعاً چه دارد می‌گوید؟ یک مقداری بفهمیم که بزرگان در ارتباط با دیگران چطور صحبت می‌کردند. و [چطور] درست صحبت می‌کردند. چیزی برای خودشان نداشتند؛ حتی وقتی اَحم و تَخم و تهدید هم می‌کردند، از مقام استِعلا و علو و از مقام [بالا به پایین] حرف نمی‌زدند. ما فقط قیافه ظاهری آنها را به خود گرفتیم؛ دیگر از بقیه چیزهایش خبر نداریم! بابا! آنی که آن را داشت، چیزهای دیگری هم داشت. هزار مسئله در او بود؛ یکیش را ظاهر می‌کرد. هزار مطلب و حقیقت در نفسش بود؛ تو یک ظهور او را می‌دی! تو فقط آن ظهور را داری می‌بینی! آن هزارتا [مطلب و مطلب دیگر دارد] از آن هزارتا یکی‌اش را هم ندیدی! لذاست [که] خراب کاری می‌شود. لذا اینجاست که ما باید حواسمان را جمع کنیم، فکرمان را جمع کنیم، اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم، نگاه کنیم بینیم اگر آن ولی خدا رحمة الله علیه و رضوان الله علیه الآن در میان ما و در این جمع ما بود، نسبت به کارهایی که می‌کنیم، نسبت به

اموری که انجام می‌دهیم؛ چه امور مهم، چه امور غیر مهم، تفاوت نمی‌کند هر چه [باشد]، [حالا] اگر ازش می‌پرسیدیم، چه می‌گفت؟ و چه نظری می‌داد؟ دیگر تمام شد. حالا [این که] این چه می‌گوید، آن چه می‌گوید، آن [دیگری] چه می‌گوید، دیگر این مطالب را باید کنار بگذاریم.

بنابراین، راه سلوک عبارت است از راه اتخاذ امور و انجام دادن آن امور که نسبت به انجامش یقین و اطمینان داشته باشیم، و دوری گزیدن از امور که نسبت به مبعوضیتش در نزد خدای متعال یقین و اطمینان داشته باشیم. این می‌شود راه سلوک خداوند. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ هَمَّةٌ مَا رَا مَوْفَّقٌ كُنْدَ بَرِ اَيْنَكِه** بتوانیم در این ماه مبارک و اشهر ثلاثه که بر مراقبه و حفظ و رعایت موازین این قدر تاکید شده....  
خداوند ما را مَوْفَّقٌ کند و بتوانیم به آن حظ اوفی و نصیب اتم که مختص خاصان درگاه اوست،  
**إِنْ شَاءَ اللَّهُ نَائِلٌ بَشْوِيم.**

**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**